

بمحالّت خویش نظر کنند که قطره آب بوده هر چه بر آن قطره زیادت بیند از قوّت و شوکت و آلت و عدّت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و رؤفت و رحمت و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت و مکاررت و مباحات و تکبر و ترّفع بر خلق خدا نکند تا بدین کفران آن عاریت بازستانند که و آئین کفر تمّ
 اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ . ششم سخاوت است که (السَّخَاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْجَنَّةِ)
 و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست که
 بدهد نه آنسکه بنهد چنانکه در این معنی بیّتی چند گفته اند :

منه مال فراوان کان توراً نیست تو را اگر ددجو در دادن شتابی

اگر خواهی بنه تا باز یابند و گر خواهی بده تا باز یابی

خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت (اَيْكُمُ احْسَبُ اِلَيْهِ
 مَالُهُ مِنْ مَالٍ وَاِرْتِه) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال وارث
 خویش دوست تر دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست تر
 داریم ، خواجه فرمود مال شما آنست که باخترت فرستید و مال وارث شما اینست
 که اینجا باز گذارید . هفتم فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ
 ذِكْرِ اللَّهِ^۴ فراغت آنست که مال و ملک در دست ندارد و نه در دل ، و دل را خاص بذکر
 حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجَالٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي
 جَوْفِهِ) :

اندر يك دل دو دوستی نتوان داشت او را بگذار اگر مرا خواهی داشت

بخواجه فرمودند قَا دَا فَرَعْتَا فَا نَصَبٌ^۴ چون دل از همه موجودات فارغ کنی
 آنکه بما مشغول شوی حق تعالی آنها را که خرید و فروخت و گفت و شنید
 خلق آنها را از یاد حق مشغول نمیتوان کرد رجولیت اثبات میفرماید چنانکه
 گفته اند :

اینجمله آفانی است که از مال و جاه دنیا تو لذت‌کنند و سبب فتنه صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود **أَتْمَا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فِتْنَةٌ** پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا را کسیر شریعت بدستکاری طریقت بر جاه و مال مس صفت اندازد بعد از آنکه تنقیه آن از این ده آفت که گفته آمد حاصل کرده باشد و ده خاصیت که ضد آن آفت است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجات و مزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که **(نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ)** و آن ده خاصیت که ضد خصایص مذکور است: **اول** عاؤ همت است تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان برتر نشود و بدان باز ننگرد و همه از خدای و آن خدای ببندد و بچشم خوش آمد در آن ننگرد تا طاغی نگردد و تا متابعت خواجه علیه السلام کرده باشد که **إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى** **دوم** عفت است چون عقیف النفس باشد ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد. **سوم** توجه بحق است که **إِنِّي وَجْهٌ وَجْهِي لِلذِّی قَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا** خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آزد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازد که **فَأَنَّهُمْ عَدُوِّيَ الْآرَبِ الْعَالَمِينَ** **چهارم** شکر است **وَأَشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ** بدین اشارت شکر معجزه گفتن الحمد لله نیست بلکه باید شکر هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد و شکر جان بمحبت باشد و شکر زبان بالحمد لله باشد و شکر مال انفاق در راه خدا باشد، از بهر خدای بفرمان خدای با توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از گزاردن شکر خدای از بی نهایت نعمت خدای. **پنجم** تواضع است که **(مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ)** و تواضع خویشتن شناسی است که با اول حالت.

مال بدانوجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را وکیل
 خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش بقول و فعل بمصالح
 ایشان قیام مینماید و مال را برایشان بامر حق نفقه میکند و بچشم حقارت بکس ننگرد
 و خود را تبع ایشان بیند و نفس را یکی بنده کمینه از بندگان خدا شناسد و منت
 بر کس ننهد و هر کس که از او احسانی قبول کنند بر خود حقی واجب شناسد و
 منت دار او بود، از آنجاست که خواهد میفرماید (الْصَّدَقَةُ تُقَعُّ فِي يَدِ الرَّحْمَنِ
 قَبْلَ أَنْ تَقَعُ فِي كَفِّ الْفَقِيرِ) و هر حکم که خدای بر نفس و مال او راند راضی
 باشد و در بلاه او صابر بود و دل بر جهان بنهد و بعشوه نفس و غرور شیطان مغرور
 نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلبد در حال مختاراً او مضطرباً
 تسلیم کند چو وقت تسلیم آید در آن کوشد:

گر گوید خون گری مگو کز چه سبب و ر گوید جان بده مگو کی باید

اگر مالی و ملک کی از او باز ماند وقف بر بقاع خیر نماید تا بعد از وفات هر طاعت
 که در آن بقاع میرود در دیوان او بنویسند که هر که را در حال حیات طاعت نیست
 او مرده است و هر که را بعد از وفات طاعت است او زنده است، پس اصحاب اموال
 و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از آن ده آفت که نمودیم پاک گردانند و بدین ده
 خاصیت و خصالت مخصوص گردانند بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشد و مال و جاه
 دنیای فانی را بکی صد و هفتصد و اضعاف مضاعفه درجات و مشروبات آخرت باقی و قربت
 و جوار حق گردانیده که مثل الٰئِدِیْنِ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ
 اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِی كُلِّ سَنَابِلٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ و اللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَّشَاءُ و اللّٰهُ
 وَاَسْعٰ عَلِیْمٌ^۱ و اگر در مدت عمر که بدست نیاز دام از ادت نهاده است و دانه
 مال و جاه پاشیده سپید بازی از خالصگان و محبتان و محبوبان حق از آن دام دانه
 بردارد و آن دانه اگر همه يك لقمه بود که جزوی از وی گردد و بهر تعبّد که او
 حق را کند آن جزو در آن شریك بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و

غیرت سلطان عشقش چون ز بسر معلوم شد
حجره دل خاص با سودای او پرداختند
در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او

در هـ - وای بی نیازی آشیانهها ساختند

پس بمال و جاه خویش ظایفه ای را که اهل سلوک راه خدایند عدد و معاوت و تربیت فرمایند و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته دارند تا هر درجه که ایشان بمقدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و ببرکت و محبت ایشان او را از ایشان گردانند و بنا ایشان بر انگیزانند که (الْمَرْءُ مَحْبُوبٌ مَعَ مَنْ أَحَبَّ).

هشتم تقوی است که **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ** ۱ تقوی آنست که از اعمال حرام و لقمه با شبهت و شهوات حرام و رعونات نفسی و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در اداء او امر و واجبات و مفروضات جدّ بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد تا آنچه کوشد از ربا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد. **فَهُم قَوَامٌ** است که **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا** ۲ اما قوام آنست که اعتدال نگاهدارد و اسراف نکند، اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق و برای حظّ نفس خرج کند و قتر آن باشد که آنجا که نفقه باید کردن بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال آن باشد که بانفاق در راه حق مبالغت تمام نماید و بدانچه بخا صه خویش تعلق دارد ترك تکلف و رعونت کند در مأکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود. **هُم تَسْلِيمٌ** و رضاست که (الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بِأَبِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ) تسلیم آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق آنست بر بیکم

بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خریده امروز ثمن تسلیم کنند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهاء مبیع باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که **إِنَّ اللَّهَ أَشْرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ** ۳ و تسلیم نفس و

۱ - سورة الحجرات ۲ - سورة الفرقان ۳ - فتر علی عباده ضیق علیهم فی النفقة ۴ - سورة التوبة

بر آن نهند و در دست خود عازبت و امانت شناسند و بجهلگی هر چه هست از آن خدای دانند که **وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** و در بند جمع و ادخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت بزیرستان و بشاگردان و بمزدوران ننگردند و در ریاست و مزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت نهند که **(الَّذِينَ آمَنُوا مَزْرَعَةً الْآخِرَةِ)** و چون تخم از انبار بیرون دهند بدان نیت دهند که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیت کنند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و انتفاع حاصل شود هر کس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم که خلق خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و هر کسی این دهقنت نتواند کردن، از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که بر مزارع و مباشر و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اول که انتفاع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند و هم بر خرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة رساند بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود، و باقی آنچه از انتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کنند برای سال دیگر، توکل بر خدای کند که فلاح خود عین توکل است زیرا که در تحصیل امید بملطف و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار اوست که **«ان الله فالق الحب والنوى»** و باران رحمت و تاب آفتاب از بحار ذخار او است، و پیوسته باید که در خانه خویش بر صادر و وارد از درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای کند بر قدر دخل و انتفاع خویش و منت بر خویش نهد و اگر سالی انتفاع کم باشد یا خشکسال بود و بارانها نیاید باز بر دل نهد و بجهت روزی غمناک نشود و بحرص و جمع مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل حق نکند

آنصاحب دولتان را بعضی اوقاتست که خاصیت «لی مع الله وقت» را دارد در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت گردند و در آن حالت بکنفس طاعت ایشان بمقابله اهل زمین و آسمان برابر آید که (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللَّهِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) آنچه از این حالت نصیب آن صیاد آید اهل شرق و غرب محاسبه آن نتواند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف حق میآید نظر هر کوه بین بر جمال کمال این حدیث نرسد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین .

فصل ششم - در بیان سلوک رؤساء و دهاقین و مزارعان : قال الله تعالی من كان

يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ ' وقال رسول الله صلعم (مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ الطُّيُورُ وَ الدُّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيْوَانِ حَسَنَاتِهِ) وقال النبي صلعم (اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ) بدانکه ریاست اشتقاقش از رئیس است ، رئیس القوم یعنی سر قوم و کار سر نظر کردن و داشتن گوش و بیان کردن زبانست و شرائط ایشان آنستکه بدینجمله که مینمائیم کار کنند ، دهقنت و زراعت بازرگانی است با خدای دبهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند ، و اگر کسی را نظر معرفت بخشد باز بیند که خلافت حق است در صفت رزاقی و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آنرا نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرائط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهداء و صالحاء و سعداء رسند : **طایفه اول** رؤساء و دهاقین که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مباشران و مزدوران باشند تا از بهر آنها بزراعت و عمارت مشغول باشند ، شرائط و آداب ایشان آنستکه اول بمال و ملک خویش مغرور نشوند و دل

استمالت نمایند و وعده های خوب دهند و بر نیکی ایشانرا انا گویند و از بدی منع کنند و آنچه بخاصه نفس آنها تعلق دارد زندگانی بصلاح کنند و از فساد دور باشند و خدمت صادر و وارد نیکو کنند و از رعوت و کبر دور باشند، چون بدین شرائط قیام نمودند حق تعالی بهر طاعتی و خیر و صلاحی و راحتی که در آن بقاع از آن رعایا در وجود آمده باشد ثوابی و در جنتی کرامت کند انشاء الله تعالی. **طایفه سوم** مزارعان و مزدورانند که در ملک دیگران بر زیرگری دارند و باید امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات فاسده اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان و مباشران و کدخدایان و دهقانان راستی و پاکیزگی و رزق و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند و بر چهار پایان ظلم نکنند و بارگران نهند و کار بسیار فرمایند و بسیار نزنند و هر چه بر ایشان رود زیادت از توسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف بستانند و انتقام بکشد که **وَاللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ** و چون بکار کشاورزی و جفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر گویند و چون وقت نماز در آید بنماز مشغول شوند، اگر نتوانند بجماعت کنند بهیچوجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرائط که نموده آمده است قیام نمایند و تمامت این سه طایفه بحقیقت خود را فاعل و زارع ندانند حضرت خداوندی را دانند که **اَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهُ اَمْ نَحْنُ الزّٰرِعُونَ** ^۱ چون دست و پای و بینائی و شنوائی و قوت و قدرت و ملک و مال و حشم و زمین و آب و تخم و دانه جمله از حضرت عزت است، کی مزارع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند بلکه در تخم هیچ تصرف تواند کرد، با حضرت خداوندیست که بکمال قدرت خود تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد و سبزه بیرون آورد و بتدریج تخم را در زمین نیست کند و بعد از آن بروزگار دیگر باره هست کنند و برو نمره دهد یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن کند، پس بحقیقت زارع و مالک و قادر و خالق حضرت خداوندیست اوزاقی بندگانشرا در زوایای زمین پنهان کرده است او پدید میآورد تا خواهی

ویندیشد که در آن حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیدش آید و روزی از خدای عزوجل داند و « فی السماء رزقکم » بخواند و کم از آن گنده پیری نباشد که گفت :

زالکی کرد سر برون ز نهفت کشتک خویش خشک دید و بگفت

کای هم آن نو و هم آن کهن رزق بر تو است هر چه خواهی کن

شقیق بلخی میگفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین و از آسمان نبارد و از زمین نروید و جمله خلق جهان عیال من باشند من بیکجو نیندیشم ، چون رئیس و دهقان ریاست و دهقنت بر این صفت کنند و تخم بدین نیت کارند و بار خویش بر شریکان نیفکنند و غرس بدین اخلاص نشانند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد نکنند و یاس اوامر و نواهی شرع باز دارند و عشر بدین اعتقاد دهند هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او که بآدمی یا بمرغی یا بحیوانی رسد جمله بهر یکدانه ده حسنه در دیوان حسنات او نویسند و وسیلت قربت و درجات او گردد ، بلکه نیت آنها آن باشد که اینکار از بهر خلائق میکنم از هر دانه و ثمره که از رنج برد او بخلائق رسد اگر چه بیهاء هم خردند از آنجمله ثواب حاصل شود او را ، و بزرگان گفته اند بر يك لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار میکنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها چون از آن يك لقمه طعمه و لیبی از اولیای حق گردد آنجمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند انشاء الله تعالی . **طایفه دوم** مباشران و کدخدایان و نمایندگان ، باید اینها میان رعیت سوئیت نگاهدارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح نهند و رشوت نستانند و بار حق باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرغه دارند و در دفع ظلم از ایشان جد بلایغ نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوته دست و قانع باشند و زندگانی بصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر در کسی از رعیت فضولی و فساد بیینند او را تأدیب کنند و توبه دهند و بشر ائط بوجه خویش قیام نمایند و یقین شناسند که هر چه امر و زبر ایشان و بر رعیت میرود جمله از ایشان برسند که (**كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**) رعیت را با زبان خوش

مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^۱ و خواجه علیه السلام میفرماید (التَّجَارُ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَجَارًا إِلَّا مَنِ اتَّقَى وَبَرَّ وَصَدَّقَ) و تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند که «وَإِنَّ التَّجَارَةَ لَتَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ^۲» اما آن تجارت که از بهر نفع آخرتی است و دنیا هم تبع و بست آنستکه حق تعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ^۳ پس حقیقت معنی آیه این است «مردانی هستند که تجارت ببع و شری بر صورت ایشان رود ولیکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند» :

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِيعٌ نَصِيْبُهُ وَلَا قَبْلَ الدُّنْيَا مِنَ الدِّينِ غَافِلٌ

و آنها بتجارت آخرت مشغولند نفس و مال را بذل راه حق کرده و میکنند این است که میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۴ این مردان تجار آخرتند که از گزاردن نماز و دادن زکوة غفلت نورزند و همیشه یاد حقند و تجارت دنیا برای نفع عقبی میکنند اینها هستند که میفرماید وَجَعَلْنَا لَهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ^۵ پس شرائط تجارت برای نفع آخرت و تبعیت نمودن دنیا با وی و مصاحب شدن با انبیاء و اولیاء علیهم السلام و مقام مردانرا حاصل نمودن و اظهار رجولیت نمودن آنستکه تقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال را مال خدا داند و نیت آن کند که در مال خدا برای بندگانش خدا باع و رضای خدا تصرف میکنم تا آنچه بدان ربح پدید آید آنها بر بندگان خدا صرف کنم^۱ و خود را و عیال خود را یکی از آنجمله شمرد و در خرید و فروخت انصاف نگهدارد^۲ بمسأله خرد و فروشد

۱ - سورة الجمعة ۲ - سورة الانعام ۳ - سورة النور ۴ - سورة الصف
۵ - سورة الانبياء

علیه السلام خلق را بطلب آن میفرستد که (اَطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي حَيَاةِ الْاَرْضِ)
 پس مزارع و شاگرد و عمله و مزدور و مباشر و کدخدا و دهقان و مالک و رئیس
 بیاید که خود را واسطه دانند و زراع و رزاقی حقیقی حق را شناسند و رزق حق
 را بر بندگان فراخ دارند تا در صفت رزاقی خلیفه حق باشند و روزگار خویش
 بدانچه شرح رفته است آراسته دارند تا بهر آنچه از زراعت با آدمیان و حیوان و
 طیور رسد حق تعالی حسنه ای در دیوان آنها نویسد و در جنتی و قربتی آنها را
 کرامت کند چنانکه خواجه علیه السلام بشارت داد (مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ
 غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ الطَّيُورُ وَالْذُّوَابُ إِلَّا يُكْتَسَبُ فِي دِيْوَانِ حَسَنَاتِهِ)
 و صلی الله علی سیدنا محمد و آله .

فصل هفتم - در بیان سلوک اهل تجارت : قال الله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
 وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ
 فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ
 وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ' وقال النبي صلعم (التَّاجِرُ الصَّدُوقُ الْأَمِينُ
 يَحْشُرُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) بدانکه تجارت بر دو نوع
 است تجارت دنیا و تجارت آخرت ؛ تجارت دنیا آنستکه از برای نفع دنیا و دست و پا
 دوّم تجارت آخرتست نفع دنیا خود تبع او بود که من کَانَ يُرِيدُ حَرْبَ الْآخِرَةِ
 نَزِدْ لَهُ فِي حَرْبِهِ ۱ ا ما آن تجارت که از بهر نفع دنیا و دست و پا
 حاصلش بیحاصلی و وزر و وبال و حساب و تعب و ربح آن همه خسرانست و زیادتیش
 همه نقصان و سودش همه زیان :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانٌ وَ رِبْحُهُ غَيْرُ مَخْصِي الْخَيْرِ خُسْرَانٌ

حق تعالی این تجارت را بله و قرین میکند که قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَ

با آخرت فرستاده باشد تا از پس مال خویش بتواند رفت همچون بازرگانی که سفری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و او را قرار و آرام نباشد تا از پس آن مال برود در آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او بازماند بقدر کیفی بفرزندانش دهد و باقی بوقفی یا خیری بکند که بعد از او صدقه جاریه باشد و الا دروغ بود که او رنج برد و دیگری بر خورد و در حدیث میآید که خواجه علیه السلام فرمود که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر اهل اولین و آخرین نباشد: **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشانرا بهشت برند بعلم او و او را بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد، **دوم** خواجهای که بنده ای دارد و خواجه بفساد مشغول شود و بنده بصلاح در عرصات بیند که بنده را بهشت برند و خواجه را بدوزخ، **سوم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد بهر نوع اما بر کسی ظلم کرده باشد و یکی را دشنام داده و یکی را غیبت کرده و بهمان نهاده و یکی را زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد و یکی حج و یکی زکوة و او مقلس ماند از گناه خصمان برگردن او نهند و او را بدوزخ برند و خصمانرا بهشت، گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشانرا بطاعت من بهشت:

زین عمر که هست از او ملالی حاصل بگذشت و نگشت جز و بالی حاصل

مردن همه اینست که میباید مرد تا کرده درین جهان کمالی حاصل

چهارم صاحب مالی بود که مال فراوان بدست آورد و نخورد و با خود نبرد اینچنان وارثان بدان مال خیرات کنند و صدقات دهند و جمله در راه خدای عز و علا صرف کنند فردا ایشانرا در عرصات آورند صاحب مال را بمواخذت و وبال حساب آن بدوزخ برند و آن وارثانرا بخیرات بهشت برند، هیچ قوم را این حسرت نبود که این چهار قوم را، پس سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ دارد. و بازرگانی امین بر استکاری و راست گفتاریست چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (التاجر الصدوق الأمين فی الجنة مع الأنبياء) و راستکاری آنستکه دل و

و خواجه علیه السلام میفرماید (رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَةً سَهْلَ الْبَيْعِ وَ سَهْلَ الشَّرِيِّ) آنچه در ولایت خویش از ملبوس و مأکول و مرکوب و فرش و ازانی و دیگر امتعه واقمنه هست بنحو تجارت بشهر های دیگر برد و از ولایات دیگر بشهر خود آورد تا بفرایغ دل خلائق بعبودیت حق مشغول شوند و البته در بیع و شری سو کند بدروغ و راست نخورد که حق تعالی با بیع حلاف را دشمن دارد، و بر اندک ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که (الْحَرِيصُ مُحْرَمٌ) و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه السلام میفرماید (الْأَمَانَةُ تَجْرُ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجْرُ الْفَقْرَ) و متاع را در آنوقت که خرد نکوهش نکند و در آنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند و غلام را نخرد و فروشد که خرندۀ غلام متعرض آفت و فروختن غلام نوعی از تهمت است، و گفته اند (اتَّقُوا مَوَاضِعَ التَّهْمِ) و بهر شهر که برسد باید از مزارها و مواضع مقبرک بپرسد و آنجا رود و بنیازی تمام زیارت آن بجای آورد و از زهاد و عبّاد و ائمه و مشایخ و گوشه نشینان هر شهر بحث کند و بهر جا برود خدمت ایشان بصدق دریابد و هر کس را باندک و بسیار تبرّکی دلداری کند و آنرا غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت و رای دریافت صحبت مردان حق نبود، و خدمت ایشان و درویشان و ضعیفان را در شهر بدانچه تواند مدد دهد و باندک از هر سفر که بکند یا بهر معامله و معاوضه که در حضر کرده شود آنچه ربیح بود جمله در وجه خیرات نهد الا آنقدر که نفقه عیال کند و البته در بند جمع مال و ادخار و کنز نباشد که حق تعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ مَعَادِبُ اللَّهِ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ تَكْتُمُونَ باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود و سرمایه از پیش

بدین صفات موصوفه شناخت و دانسته که روح حی بود اگر حی نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او در وجود نیامدی و دانست که قادر است که بی قدرت فعلی محال بود و دانست که مرید است که بی اراده فعل از او در وجود نیاید خاصه در زمانی دون زمانی " تخصیص زمان در ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست ، کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری و کستاخی بدین عظیمی **عَلَيْهِمْ لَعْنُ اللَّهِ تَرَى** **وَعَلَىٰ مُجِيبِهِمْ وَمَتَّبِعِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ** ، و باید دانست روح سمیع و بصیر و متکلم است و اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی ، و دانست که باقیست که بقای قالب هر قدر بوده باشد نتیجه ابقای روح است و چون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت و اثر این صفات در خود مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب خود را متحرک و متصرف دید تا چندین حرکتهای لطیف و صنعتهای ظریف از او در وجود می آیند و روح را هر روز علمی می افزاید ، و بداند که روح را موجدی و خالق و صانع هستی است که هستی او بخود نیست و هستی روح نبود و از او بود شد و او سبحانه و تعالی است که بدین هشت صفت که نموده آمد و سایر اوصاف موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و ذات موجد بخود قائم بود و الا با احتیاج انجامد و تسلسل لازم آید و این صفات باید که بذات او قائم بود یعنی عین ذات او بود نه زائد بر ذات و همچنین این ذات باید ازلی و ابدی باشد اگر ازلی نباشد محلّ حوادث گردد و از قبیل اعراض خواهد بود ، و ابدی باید بوده باشد اگر ابدی نباشد تنهای لازم آید و این روا نبود ، پس فاعل و موجد و قادر و صانع مطلقاً حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت و خلافت حق در عالم صغری که قالب میخوانند بر کار کرده حق داند و افاضیل حق را دونه داند یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بیواسطه ، آنچه بیواسطه در عالم صغری که آن قالب انسانست بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی چون نفس نامیه و نفس حیوانی و نفس طبیعی چون حواس ظاهر و باطن و جوارح و اعضاء و اینهمه

نیست باخدای تعالی راست دارد و آنچه کند از بهر خدای تعالی کند، و راست گفتاری آنستکه با خلق راست گوید و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنستکه بر جادۀ مصالح دنیا بر جانب مصالح دین هیچوقت مرجح ندارد و بهیچ حالت بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کلی احوال نا کر حق باشد و طالب آخرت بود تا از آن زمره باشد که حق تعالی میفرماید که **رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** و حق تعالی ایشانرا مردان میخواند یعنی هر که بدین مثبت نیست مرد نیست هر کرا عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی سر فرو نیارد و بجماشای کننده پیر قتالۀ دنیا فریفته نشود:

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد اقبال زمانه را بیک جو نخرد

پیوسته در آن بود که تا آخر عمر زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

و چون بدین شرائط و آداب قیام نماید و از آن آفات احتراز کند بهر قدمی که در سفر و حضر رود و هر خرید و فروخت که کند و هر رنجی و مشقتی که بیند و هر آسایش و راحت که از مال او شخصی رسد هر یک قدم او موجب قربتی و درجتی بحضرت حق گردد.

فصل هشتم - در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع: قال الله تعالی یا ایها الذین

آمَنُوا اتَّقُوا مِن طَبِيبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ^{۲۰۰} و قال النبی صلعم (إِنَّ أَطِيبَ مَا يَأْكُلُ

الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ) بدانکه حرفت و صنعت نتیجه علم و قدرت و علم و قدرت

نتیجه شناخت روح است بقدر القوّة و الحوصله اکنون بواسطه استعمال آلات

و ادوات جسمانی بکار فرمائی عقل که وزیر روح است و نایب او است از قوّت این

حرف و صنایع را بفعل آورد و از غیب بشهادت می پیوندد پس عاقل صاحب بصیرت

از این دریچه روح بصانعی و صنع حق تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویشرا

و از روی اثر نماید که **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**^۱ و در این مقام حقیقت (**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**) روی نماید و سر و فی **أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ**^۲ کشف افتد، پس محقق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را دیده بصیرت گشاده شود از دریچهٔ صنع و صناعی خویش بیرون نگردند جمال صنع صناعی حق بنظر ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت (**مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ**) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشوده شود که دیدهٔ هوای نفس از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی بریندند و بحقیقت بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی در وی بمثابت شیخ و خواجه علیه السلام خادم و از اینجاست که فرمود (**سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ**)^۳ و خلاصه بر دو نوعند یا خدمتکارانند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از این دو نوع بیرون نباشند، یا عمله و خادم خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده یا جمعی طالبان و مخدومان باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کسب ندارند و روی از هوای نفس و از خلق بگردانیده و رو سوی دیوار ریاضت و میجاهده آورده‌اند:

بر دل چو شکسته گشت اسرار غمش ندیم بگل همه جهان خار غمش

ما پشت سوی جهان شادی کردیم زبن پس رخ زرد ما و دیواز غمش

و این هر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هر یکی را در مقام خویش بر کار میدارد و مدد و معاونت میبخشد و دلالت و هدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله و خدمه‌اند خدمت طلبه و **سُلَاك** میکنند و طلبه و سالکین بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه جمله طلبه و **سُلَاك** بودند و با جمله عمله و خادم بودند و اوضاع دیگر گون و خراب شدی و برقرار نمائیدی پس باید يك طایفه فارغ باشند که **قَاذَا قَرَعْتَ فَأَنْصَبْ**^۳ و يك طایفه بکار باشند که **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**^۴:

حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود از نتیجه آن افاعیل است ، و اما آنچه بیواسطه شخص انسانی از افاعیل حق آنستکه نتیجه آن در آفاق عالم کبیر و انفس عالم صغیر ظاهر میشود اما در آفاق آسمانی بدین بلندی آراسته و بدان کواکب درخشان که **وَرَبَّانَهَا لِلنَّاطِرِينَ** ^۱ از عکس آن کواکب روشن نموده و در خاک تیره چند گلها و لاله ها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن هویدا کرده **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** ^۲ ، اما در انفس از یکقطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و جوارح و اعضاء بدین لطیفی پدید آورد که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَسْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا** ^۳ چون صاحب دولت و صاحب بصیرت بنور ارادت حق که **سُنِّرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْأَفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ** ^۴ آیات حق را که نتیجه افاعیل اوست در آینه نفس خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک است و نبود پس بود شد ساخته و پرداخته حق شناسد و روح را بخلافت دروی بر کار کرده حق داند و بیند چون تصرف روح از وی منقطع میشود این قالب نمیماند می افتد و خراب میشود پس یقین شناسد که در عالم بزرگ که جهانست صانعی و فاعلی میباشد که بر کار بود تا از نتیجه افاعیل او چندین هزار آثار و احوان مختلف پدید آید و صنعتهای بدین لطیفی در عالم بزرگ آشکارا میشود که اگر متصرفی ، قادری ، کاملی ، موجودی ، حکیمی دروی بر کار نبودی چنین قائم نماندی و هر وقت که تصرف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد

و جمعیت مخلصانه اناندى، حضرت خداوندى از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخصى را بخدمتى و حرفتى نصب کرده است که پنجاه سال و صدسال بدان خدمت و حرفت مشغول باشد و نمیتواند که یکروز کارى دیگر کند، و چون اهل صنعت که در این خانقاه و خرابات دنیا بدان خدمت قیام مینمایند و آنچه کنند بر وفق فرمان شیخ کنند که حضرت جلالت است و بدلالات و ارشاد خادم حقیقى و سید واقعى که محمّد رسول الله است و شفقت و امانت بجای آرند و در کلى احوال بر جادّه شریعت ثابت قدم باشند و کسب خود را از مال حرام و شبهت نگاهدارند چنانکه زیادت نستانند و کم ندهند و با کسی که مالش حرام بود معامله نکنند مگر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب را روی کشیده نکنند و انصاف نگاهدارند و چون کسی را یابد که قیمت آن حرفت نداند افزون فروشد الا بهمان بها که بشناسند فروشد و از غلّ و غش نیک احترام کند، خواجه علیه السلام روزی در بازار شد و قدری گندم دید ریخته و میفروختند دست مبارک در میان گندم کرد دستش تر گردید، گفت این چیست؟ صاحب طعام گفت یا رسول الله بارانش رسیده است، خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود (مَنْ غَشَّ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي) گفت هر کس با خلاق خیانت کند و کار مغشوش کند از امت من نیست، و در آن گوشه که از دست رنج و کسب خود نصیبی بهریزی و راحتی بدرویشی رساند که روایت است که داود علیه السلام باحق تعالی مناجات کرد گفت خداوند! میخواهم که همنشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا از شهر بیرون رو اول کسی که تورا پیش آید از بود، چون داود علیه السلام بیرون رفت شخصی را دید با پشتواره هیزم، بر وی سلام کرد و احوال پرسید که معامله تو با حضرت خداوندى چه چیز است که بدان وسیله مرتبه مرافقت با انبیاء یافته‌ای در بهشت، گفت هر روز از این پشتواره هیزم جمع کنم و بشهر آرم و بیك درم بفروشم مادری دارم دودانگ در وجه نفقه اوهم و دودانگ در وجه نفقه عیال و دو دانگ بر درویشان صرف کنم، داود علیه السلام گفت برو که حق است تورا که رفیق انبیاء باشی، پس داود علیه السلام گفت بیا پیش من ميباش تا هر روز آن

در عشق تو برخاسته ام از همه کار کاین کار کسی نیست که کاری دارد .
 پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که روی به عالم آخرت و خدمت
 حق آورده ، حق تعالی که خالق و شیخ خانقاه است دنیا را با هر که در ویست بخدمت
 ایشان فرموده است که (يَا دُنْيَا اِخْدِمِي مِّنْ خَدَمِنِي وَاسْتَعْدِمِي مِّنْ خَدَمِكَ)
 و دیگر طایفه طالبان دنیا عمله و خدمه اند و هر يك را در این خانقاه بخدمتی نصب
 کرده اند از پادشاهان تا بازاریان که مخترفه اند و اهل صنایع هر که بوده هستند
 ولی آن طایفه را که حق بعبودیت خاص مشغول کرده و خلاصه آفرینش آنهاست که
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي^۱ معنی آیت چنان بود که از جن
 و انس هر که در کاری اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و
 هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفرغت بعبودیت حق و پرورش دین
 مشغول باشند و مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ^۲ الدِّينَ بلکه انبیاء را
 علیهم السلام بخادمی ایشان فرا داشته اند چنانکه در خبر است (أَوْحَى اللَّهُ
 تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ قَوْلًا يَا دَاوُدُ إِذَا رَأَيْتَ لِی طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا) پس چنانکه
 در خانقاه خدام و عمله بخدمت سلاک و طلبه مشغول باشند و آن خدمت را وسیلت
 تقرب بحق سازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرسد از الطاف خداوندی نصیبی
 بعمله و خدمه که خدوتیکار اند میرساند ، وقتی این صعیف در خراسان جمعی
 درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی
 مکاشفات چنان میدید که از حضرت خداوندی امداد فیض لطف بهر يك از خلوتیان
 میرسید و از هر خلوتی نصیبه ای خاص بدان خادم میرسید ، همچنین اهل دنیا که
 خدمه و عمله خانقاه جهانند اگر در آن صنعت خویش هر يك نیستی چنان کنند که
 این شغل از برای بندگان خدای میکنم که بدین حرفت محتاجند تا حاجت مسلمانی
 برآید و تا خلق بفرغت بحق مشغول باشند که اگر هر کسی بمایحتاج خود از حرفتها
 مشغول شدی از کار دین و دنیا بازماندی و دنیا خراب گشتی و کسی را فرغت طاعت

مشایخ که سلوک این راه بعنایت حق یافته است و طبیب حاذق وقت گشته مشرف گردد و معالجت دینی بنظر و استصواب او کنند و بر شهید همت او و پناه دولت او بادیة خونخوار نفس اماره قطع کنند که در هر منزل و مرحله هزاران هزار صادق و صدیق چون بی دلیل رفتند جان نازنین بیاد دادند و جمال کعبه مقصود در نیافتند و چنین مشایخ که طبیبان حاذقند دلیل و رهبری را شایند اگر چه در هر قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند اما در این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقاء مغرب گشته اند و عجب تر آنکه اگر بنا داری آن کبریت یافته شود در آن موضع از خالك تیره نا ملتفت تر بود و آن عنقاء مغرب از غراب شریب محرومتر از غایت بی نظری و جهالت اهل روزگار و استغراق خلق بدنی و بی خبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد که **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ** در نظر ناپیدا کحل اغبر چه قیمت آرد و جمال خورشید چه قدر دارد و معینا آن غیرت که حق را بر خاصان خویش است در تقو عزت بواسطه مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کاملی مکمل و طبیبی حاذق معرفی میکنند پرده بروی آنها فرا گذاشته است و آنها را در قبه غیرت عدم معرفت غیر خودش مستور نموده که **(أُولَئِكَ تَحْتَ قِيَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي)** :

<p>فَكَمْ مِنْهُمْ الدَّعْوَى وَمِنِّي الْقَصَائِدُ وَلَكِنْ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْيَوْمَ وَاحِدٌ زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن توتیائی ناید از هر بادو از هر پیرهن</p>	<p>تَحْلِيلِي مَالِي لَا أَرَى غَيْرَ شَاعِرٍ إِجْلٌ فَأَعْلَمُ أَنَّ السُّيُوفَ كَثِيرَةٌ منعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک بیچمال یوسف و بی عشق یعقوب از گزاف</p>
---	--

و لکن هر صاحب سعادت که بمیل عنایت از مکحل هدايت کحل درد طلب در دیده جان او کشند باد عاطفت را از مهت رافت بجاجبی بفرستند تا پرده غیرت از در خرگاه عزت بر اندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر

یکدم تو دهم و چنانکه در بهشت رفیقم خواهی بود در دنیا نیز رفیقم باش، درویش
گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و بار کشتی یافته‌ام
چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند هم برین منوال بار میکشم و خدمت خدای
و بندگان میکنم تا اجل در رسد، حق تعالی بندگان خود را با لطف هم بدین مرتبه
دلالت میکند و این وظیفه در پیش می‌نهد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا مِن
طَبِيبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ**^۱ یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب کرده‌اید و اینجا
نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقه خود میکنید و هم بدرویشان صدقه میدهید و تا کید
این معنی جای دیگر میفرماید که **فَكُلُوا مِنهَا وَ اطْعَمُوا الْأَبْيَاسَ الْفَقِيرَ**^۲ و
خواجه علیه السلام کسب را حلال‌ترین مالها نهاد و فرمود **(إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ
الرَّجُلُ مِنْ كَسْبٍ يَدِيهِ)** چون محترفه و اهل صنایع که عیله خانقاه جهاتند بدین
شرائط که نمودیم سعی و کوشش نمایند حضرت خداوندی از هر ثواب و مقام که
بخواستان دهد از انبیاء و اولیاء نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبتان
ایشان بوده‌اند و فردا ایشان را با آن بندگان حشر کنند چنانکه میفرماید **فَأُولَئِكَ
مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّسِيئِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّاهِدِينَ وَالصَّالِحِينَ
وَ حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا**^۳ اما هر چند که از این جماعت و طوایف مختلف که
در این باب بر هشت فصل شرح سلوک و احوال ایشان دادیم خواهند که از ذوق
مشارب مردان و مقامات مقرران با نصیبه تر باشند در اوراد طاعت و وظایف ذکر
و بیداری شب و تجرّد باطن از محبت دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس و تصفیه و تزکیه
و تجلیه و تخلیه و تحلیه که در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند بقدر وسع و
یقین دانند که هر چند رنج بیش برد امره بیش باشد، خواجه فرمود **(أَجْرُكَ عَلَى
قَدْرِ سَعْيِكَ وَ تَعَبِكَ)**:

هر رنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج
و اگر از اتفاقات حسنه و عنایات الهیه آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از

و اما آنچه ملتئم این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و جاه دنیاوی است با آنکه بچنین واقعه هایل و مضیبت عام حاشا عن حضرت السلطان از وطن بغرب افتاده است و از مشرت بکربت و از کثرت بقلت و از جمعیت بتفرقت و نگویم از عزت بذلت که عزت فقر هرگز روی مذلت نبیند فقر و فخر همزادند که (الفقر فخری) :

اللَّهُ يَعْلَمُ وَالْآيَاتُ تَعْرِفُنَا
أَنَا كِرَامٌ وَلَكِنَّا مَقَالِسُ

اما ملتئم و مؤمل آنستکه در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص در این خزانه خانه اسرار الهی که پر نقود مواهب نامتناهی است میگشاید و سر درجهای ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر می اندازد و بدیده بصیرت از سر خلوص عقیدت غرر و درر آنرا مطالعه میفرماید و زکوة آنرا بعامل اعمال و وکیل استعمال میرساند تا بر مستحقان روحانی و جسمانی که مصارف اصناف زکوة و صدقه اند صرف میکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور و سلطان عدل کستر جهان و جهانیا را محقق شود و فواید آن بجماسکی عالم و عالمیان برسد و این معنی و سیلتی شگرف باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی و بغرامت و ندامت و خجالت مأخوذ و معاقب نگردد انشاء الله تعالی :

نه جبه بود و نه دستار و طیلسان و ردا	شها توقعم از خدمتی چنین کردن
نه مال و نعمت و ثروت نه رغبت دنیا	نه جاه و منصب و نه احتشام رد و قبول
نه خلد و حور و قصور و نه سایه طوبی	نه نیز شیرو می و انگبین نه میوه و مرغ
که باز حاصل هر دو همی شود یکتا	ولی دو چیز نمشای داعیت بودست
دوم بیان مقامات و کشف دین هدی	یکی تمتع شاه جهان که دایم باد
که هست مقصد و مقصود حضرت مولی	که تاب دین دو وسیلت رسم بمقصد صدق
ازین خزانه شوم سرخ روی در عقبی	اگر زکوة دهد شه بمامل اعمال
خجالتی نبرم ز آنچه کرده ام آنها	غرامتی نکشم ز آنچه در قلم آمد

عالم یقین بر نظر آن طالب صاحب سعادت عرضه دهند و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب که یا طالب را بسر مطلوب رساند و یا مطلوب را بدر طالب آرد چنانکه در اینمعنی فرماید:

گر دولت و دین همی تو را دست دهد یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان تو را بر شیخ برد یا او بدو اسبه روی سوی تو نهد

(اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَخَوَاصِّكَ الْمُقَرَّبِينَ الْهَادِينَ
الْمُهْدِيِّينَ وَانزِلْنَا حَظِيرَةَ قُدْسِكَ مَعَ أَهْلِ أُتْسِكَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ وَانْحِتْمِ لَنَا وَلَاؤَهُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَحَاتِمِهِ الْفَائِزِينَ
وَوَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَعَتَرَتِهِ أَجْمَعِينَ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ .

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق و تأیید خداوند
بیچون رفیض فضل قادر کن فیکون و دولت میمون و بمن همت همایون پادشاه
دین پرور و سلطان عدل گستر خسرو کبیر و روش کیتقاد نهاد اعلی الله فی الدارین
اعلام دولته و نشر فی الخافقین جناح سلطنته بر دست منشی این معانی و مشید این
مبانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی روز
در شنبه اول ماه مبارک رجب اعظم الله قدره و بارک علینا هلاله و بدره سال شصت
و بیست از هجرت بمحرر و سه سیواس حرسها الله ، امید بعنایت بی علت و عاطفت
بیغایت حضرت جلالت چنانستکه بدین توسل و تقرب مأجور بود نه مجبور و این
کتاب در حضرت سلطنت منظور باشد نه مهجور چه گنج حقایق را سرسری مطالعه
نتوان کرد و بعمرهای دراز بر موز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت و هر چند این
معانی غیبی را از این روشن تر و مبرهن تر همانا در سلك بیان نتوان کشید و لکن حل
بعضی مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان را مانند هم سلیمان و شی تواند کرد :

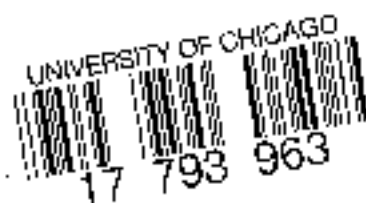
هر دل نکشد بار بیانت سخنم هر جان نچشد فوق زجان سخنم
این گونه معما که زبان سخنست هم من دانم که ترجمان سخنم

دل چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا
چنان مکن که خجل گرم اندرین دعوی
ز بهر حضرت تو ساخته همین معنی
حقیقه درویشانه را بعین الرضا ملحوظ و محفوظ
هفتوات قلم دعا گوینان رقم عفو ملوکانه در کشد و
لَوِي وَلَا يَرُوِي داند ختم کتاب برای مبارکی
ه میسک باشد :

ی را بگذار درین جهان جهانبانی را
بگذار این حامی بیضه مسلمانی را
بن و الصلوة علی خیر خلقه محمد
اولاده الطاهرین •

ادیب صابر ازین باب ای شه عادل چه
 بصدق صیده تور اخوانده ام کریم و حایم چنان
 شها هزار مجلد کتاب باد این جنس ز بهر
 سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشا
 گرداند و بر زلات قدم مخلصان و هفوات قلم
 آنرا از جمله کلام العشاق یطوی ولا یبر
 بر دعاء منظوم کرده آید تا ختامه مسک با
 یارب تو مر این سایه یزدانی را بگ
 اندر کتف عاطفت خویش بدار ایو

و الحمد لله رب العالمین و الصلو
 و آله و اولاده



BP 189 Asadī Rāzī,
 .A79 'Abd Allah ibn
 1933 Muḥammad, d.
 1286.
 Miṣṣād al-
 'ibād

1057902

BP 189 Asadī Rāzī,
 .A79 'Abd Allah ibn
 1933 Muḥammad, d.
 1286.
 Miṣṣād al-
 'ibād

